

صاحباً هست نقدِ اخلاصت  
آنچنان گوهی خزانۀ راز  
که ز مخلص بهیچگونه کسی  
ننواند سندی بانبر و گاز  
واجب آمد که عرضِ خدمت خویش  
کنم ای کارساز بنده نواز  
نظر از شاهِ دینِ علی است مرا  
که ز یمنِ خطم بلند آواز  
چون سگِ آستانِ ایشانم  
ای باحسان و مکرمت ممتاز  
واجب آمد که عرضِ قصه خویش  
کنم ای کارساز بنده نواز  
نا مـرّی فطـرتـم باشی  
نگذارم که بروشم آواز  
که بغیر از در تو جای دگر  
مـرغ شوقـم نمیکند پرواز  
با چنین نسبتی که هست مرا  
بسـگانت ز روی استعزاز  
چه شود گر چو بندگانِ دگر  
کنیم فارغ از مشقت از  
ای عطسائی سخن بطول کشید  
از ره اعتذار کن ایجاز

سخننت را برش چه قدر که هست  
هم سخن دان و هم سخن پرداز  
از سر صدق و اعتقاد اکذون  
بدعایش بر آر دست نیاز  
یا رب این چرخ کینده کش پی خصم  
تا کشد از نیام قهر جراز  
تا بسود دامنی شفق گلگون  
تا بسود دور چرخ شعبده باز  
خلعت دولت ترا بادا  
اطلس اخضر سپهر طراز  
قصیده در بیان خواب :-

ای آنکه تراست هوش رهبر  
وز دانش و بینشی توانگر  
در حمد و ثنای حی بیچون  
بخشای زبان مدح گستر  
بعد از حمد خدا ادا کن  
نعت نبی و ثنای حیدر  
آن حیدر صفدری که بسترد  
از صفحه دهر کاف کانر  
آن شاه که قرص خور باورش  
بسرگشت روان بسوی خاور  
آن بادشهی که تاج بخشان  
از خاک درش کند افسر

یک حلقه بگوش ارست سلمان  
یک بنده ز بندگانش بو در  
پیوسته تنگور از جهان داشت  
از جورِ معا ندید اختار  
من کیستم این که گر ز دوران  
ببینم المی شوم مکدر<sup>م</sup>  
دنیا نه مقام اعتبارست  
این نکته اگرچه شد مکدر  
لیک خواهم ز روی اخلاص  
حرفی گویم که تا بخور  
فقلسی گذرانم از عجایب  
کز هر عجبی بود عجبتور  
از نور ولایت یسد الله  
سازم دل روشنست منور  
من بنده که جمالی گناهم  
از سر تا پای و پای تا سر  
از دست جفای چرخ غدار  
بیدست شدم چو شاخ بی بر  
دستم که برآستی ثمر بود  
از دست زمانه گشت ابر  
زین درد مرا نبود حاصل  
جز اشک چو سیم و زری چون ز

زین غم شب جمعه معصوم  
در خواب شدم حزین و غم خور  
در واقعه روح مصطفی را  
دیدم با پنج روح اطهر  
پرسید از آن میان شهید دین  
حال من بینوای مضطر  
گفتم که خرابم و پریشان  
غمناک و ملولم و مکدر  
از دست فتاده ناتوانم  
از رفتن خط تنم چو عنبر  
از روی ترحمم بفرمود  
کاینک بنویس ای ابوالدر  
در بیدستی چنان نوشتم  
کز دست درست بود بهتر  
تاریخم وقوع این قضیه  
چون گشت رقم بلوح انبر  
من هم بزبان حال گفتم  
از فیض علی و پنج دیگر  
این قصه بوالعجب کسی را  
کز غایت عجب نیست باور  
اینک چو گل و گوی و میدان  
و اینک قلم و دوات و دفتر

یا ربّ به نبی و آل و اولاد  
یا ربّ بعلی و روح جعفر  
یا ربّ بعطای دست ساقی  
یا ربّ به بهشت و حوض کوثر  
یا ربّ بمعاد اهل تحقیق  
یا ربّ به ثنای بیحد و مر  
گفتیم که ثنای خانخانان  
سازد بزمانه ام سکنور  
رفتیم که ثنا و مدحت او  
بنویسم و از جهان خورم بر  
ای حاتم فیض بخش عالم  
ای رستم روزگار صغیر  
دارد بعنایت تو امید  
این بنده دل شکسته حیدر  
شادش ز عطای خویش گردان  
زین بیشترش مکن مکر

\* رباعیاب \*

آنم که نظر ز شاه مردان دارم  
وز تربیتش کار بسامان دارم  
از بعد نبی و مرتضی رض چشم امید  
بر لطف عمیم خانخانان دارم

ای ذات شریف تو سراسر اقبال  
 وی مانده زبان حال در وصف تو لال  
 خواهم که همیشه بادشاه متعال  
 یار تو و یسارت بود در همه حال

## محرور و مولف این اوراق عبدالباقی

چون بیمن توجهات و تفضلات الهی و مکارمات نامتناهی و اقبال  
 خانخانانی این خلاصه را بشیرازة و اختتام حسب الوسع والامکان رسانید -  
 و بآنچه شنیده و دیده و از مقربان و معتمدان ایشان استفسار نموده  
 و اطلاع بران یافته بود - و این سپه سالار خود سایه التفات بر اظهار  
 و اعلام آن باین خاکسار انداختند - در قید تحریر و تقریر و کتابت  
 در آورد - و ذکر دوام مخدوم و قبله گاه خود را در اطراف و اکناف  
 عالم چون صیت سخاوت و آوازه شجاعت و نام نامیش عالم گیر  
 نمود (۱) و شرح کمالات و فضایل و استعداد و حسب و نسب جان نثاران و  
 مداحان و مصاحبان و ملازمان ایشان را بر وجه اتم باتمام رسانید - بمخاطر  
 شکسته رسید که با وجود عدم حالت و استعداد خود را در سلک این  
 گرامی طبقه و طایفه و بندگان ایشان در آورد - و سطره از حالات خود  
 و سبب بشرف بندگی این خدیو ملک بی نیازی رسیدن را بدستیاری قلم

(۱) در نسخه ب «عالم گیر نمود و پاستانی قصهها و افسانههای سلاطین  
 هندوستان را بطریقی که مورخان صاحب عرفان در احوال گردن کشان هندوستان  
 پرداخته بودند بقدر فهم و دریافت خود بتحریر در آورد و شرح حالات «مرقوم  
 است ۱۲ \*

در زبان بیان نماید - نظر از عیب خود ستائی و ننگِ مفاخرت خود نمودن که بغایت مذموم است پوشیده ثبت کردن حالات خود را متصدی شد -

اگرچه سیادت پناه امیر تقی الدین محمد تذکرة نویس کاشی در تذکرة خود و در مآثر الخضریه که بنام نامی برادر ارشد ارجمند راقم آقا خضرا نوشته مفصلاً بقید تحریر در آورده - و حسن الزمان امیر ابوالبقائی تفرشی نیز در تذکرة که بنام بادشاه ملایک سپاه شاه عباس نوشته متصدی آنها شده - و حسب و نسب و استعداد و حالت پدر بزرگوار و برادر عالیمقدار این ذرة خاکسار را چنانچه باید و شاید بیان نموده اند - و تحریر و تقریر این دو بزرگوار بجهت شناخت و معرفت این کمیغه و سلسله فقیر کافی است - اهل دیگر بلاد و امصار ربع مسکون چه اهل خراسان و عراق و ایران را شناخت حاصل است - مولد و منشای این احقر ذرات قریه جولک<sup>(۱)</sup> نهاوند همدان است و اصل آبای عظام کرام راقم از طایفه کرد جولک است - که زیاده از سی هزار خانوارند - و در حوالی بغداد و عراق عرب در قصر شیرین می باشند و در اوایل بادشاهی شاه اسمعیل حسینی الصفوی بسبب نزاعی که با دیگر اقوام و عشایر و قبایل کردستان داشته اند و میانه ایشان بجدل انجامیده بود ازان مملکت برآمده بملازمت آن ممالک ستان رسیده بودند - و در سلک ملازمان آن ذمی شان منسلک شده - ابا و اجداد فقیر که قاید افراسیاب<sup>(۲)</sup> بوده باشد و امیر و پیشوای آن قوم بوده ولایت دلپسند نهاوند را بمقر و مسکن اختیار نموده حسب الحاکم آن بادشاه صاحب سیورغال قریه جولک که

(۱) در نسخه ب « قریه جولک من اعمال نهاوند » مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب « افراسیاب و قاید حسن علی و دیگر برادران بوده باشند »

توطن اختیار نموده بود شد - و پدر اعیانی فقیر که جناب (۱) مرحومی  
مغفوری خواجه آقا بابا بوده باشد (۲) - و مدرکی تخلص مینمود -  
و از منظومات نصیبی زافر داشت - این قطعه در مدح شاه اولیا و برهان  
انقیاء علی مرتضی علیه السلام از فتایح طبع وقاد اوست \*

\* قطعه \*

شهی کز تعظم پی بت شکستن      نهد پای قدرت بگنف پیمبر  
تعظم چنین ست ما اعظم الله      بزرگی همین است الله اکبر

بدستور جد و آبی کرام دران ملک و دارالاسطغه همدان بسر میبرد - و از جمله  
اکبر و اعیان آن ولایت بود - و در زمان عاقبت اقران شاه عباس العسینی  
الصفوی وزیر و ناظر دارالملک همدان شد - و در ایام شغل و عمل بنوعی  
با زیر دستان سلوک نمود که از آن زمان باز میگویند - و بجهت موزونیت  
ذاتی بنظم اشعار آبدار می پرداخت - و مدرکی تخلص میکرد و این  
ابیات از زاده طبع (۳) ایشان ثبت شد \*

\* ابیات \*

بجای مهر و وفا معنت و جفا دیدم

چها ز یار طمع داشتم چها دیدم

مضطرب بود امشب از دردِ بصر جانان من

بود او بی تاب و گویا بود تپ بر جان من

(۱) در نسخه الف «که جناب خواجه بابا بوده باشد» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «بوده باشد» و بکمال حیثیت و استعداد آراسته بود و مدرکی

ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب «زاده طبع آن ولی نعمت حقیقی در خاطر بود که ثبت شد»

موقوف است ۱۲ \*



چنان پروانه از سوز محبت در گرفت آتش  
که امشب بر سر شمع آتش پروانه میریزد  
یار در بزم رقیب است و من از مجلس بیرون  
میکند کاری اگر جذب محبت امشب است  
دیربست که در سرم ز کس شوری نیست  
جان و دل اسیر چشم مخموری نیست  
در وصل نه شادمان نه از هجر ملول  
بیزارم از اوقات چنین زوری نیست  
معنی عدل ازین پیش نمیدانستند  
زان سبب کسری زد کوس عدالت بجهان  
معنی عدل در ایام تو چون ظاهر شد  
دهر نالید ز جور و ستم فوشروان  
مگو که بی رخ جانان بهار می آید  
بهار بی رخ جانان چکار می آید

و از علم دفتر و سیاق و حساب و قوفی تمام داشت - چنانکه اهل آنملک سخنان  
اورا دستور العمل میدانستند - و برادر اعیانی راقم اعنی خلاصه روزگار و ...  
وزرای عالی مقدار آقا خضرا در ایام شاه عباس الحسینی الصفوی در او  
حال که گیلان بتصرف ان بادشاه ملک ستان در آمد - حسب الحکم وزیر  
لاهیجان گیلان شد - و بعد از ان دیوان دارالملک همدان که بقلمرو علیشکر  
مشهورست گردید - و در ایامی که وزرات این مملکت که عمده و خلاصه و  
زبدای ایران ست باو متعلق بود - قدرت و حالت و کاردانی خود را بر همگنان  
ظاهر ساخته بادشاه را بامانت و دیانت و عدالت و رعیت پروری و کفایت

شعاری و کردانی او اعتقاد تمام بهم رسید - وزارت و تصدیی و داروغگی و کرکیراقی دارالمومنین کاشان که بهترین بلاد ایران است در سنه الف در کف کانی او نهاد - و حکومت اعراب ممالک محروسه را با تصدیی ساوه علاوه آن گردانید - و مدت بیست سال این اشغال بلا مشارکت غیری بآن وزارت پناه متعلق بود - و دران امر خطیر بنوعی سلوک کرد که ایام عمل او دستور العمل وزرای حال شده - و امیر تقی الدین محمد تذکره نویس کاشی کتابی باسم شریف آنجناب نوشته - و بمأثر الخضریه موسوم گردانیده و آثار خیرات و مبررات و رفع بدعات و برانداختن بعضی رسومات و تعمیر عمارات و خوانق و رباطات که از سرکار فیض آثار بادشاهی و عین المال خود در ان ولایت ساخته و بر طرف نموده مفصلاً در آنجا ثبت است - اگر بنظر مطالعه مستعدان برسد معلوم ایشان میگردد - که آنچه این وزیر صاحب تدبیر نموده هیچ یک از وزرای عالیشان ایران نذموده اند - و تا کاشان در ایران آبادان و معمور خواهد بود علامات و آثار آن صاحب خیرات و نام و نشان او دران ملک خواهد بود - و از آنجمله سدی در دره فهرود که پنج فرسنگی کاشانست بسته که از عجوبهای روزگار است - و به بند عباسی مشهور است - و آب ان سد را بشهر کاشان آورده - و از ان بند تا شهر کاشان پنج فرسنگ بوده باشد - خیابان نموده که مترددین در سایه درخت و کنار آب روان می آیند - و الحق کوهی از سنگ و آهک در میان دو کوه ساخته و آن دو کوه را بهم اتصال داده - و دریای وسیع بهم رسیده - و مدتی تصدیی محصولات این بند و دیگر معال که وزیر عالیقدر ساخته بود حسب الحکم شاه عباس براقم این خلاصه نسبت داشت - و تا کسی این ژرف بند را نه بیند حقیقت کردانی آن کردان ظاهر نمیگردد - و مولانا جسمی همدانی تاریخ آن بند را چنین در لباس نظم جلوه داده - قطعه تاریخ

این قوی بنیاد بند دیرپای  
کز بقا معکم بنا تر آمده  
دشت را زان آب رو حاصل شده  
کوه را زان بهر در بر آمده  
هم چو عدل بادشاه بصر و بر  
آب بهر و رونق بر آمده  
تا ازین بنیاد گردون ارتفاع  
کوه چون دریا توانگر آمده  
چون دو مرغ آبی مه و خورشید چرخ  
روز و شب در وی شناور آمده  
چون ز امر بادشاه دین پناه  
این بنا را زینت و فر آمده  
لجرم چون دولت شاه از فتور  
در امان تا روز معشر آمده  
شاه غازی آنکه چتر دولتش  
خال روی نصرت و فر آمده  
شاه عباس آنکه حزمش را فلک  
سید راه فتنه و شر آمده  
داد فرمان چون سکندر خضر را  
آنکه چون خضر پیمبر آمده  
تا ز وضع این قوی بنیاد بند  
کز متانت سید اکبر آمده

راه پاجوج مفسد بست و ملک  
زان بعضی فضل داور آمده  
بنانی اسکندر شد و سعی خضر  
کردگارش یار و یاور آمده  
سیم حل کرد ست آب او از آنکه  
خاکش از کبریت احمر آمده  
این بنا تا حشر خواهد ماند از آنکه  
آبش آهن سنگش از زر آمده  
سال اتمام بنایش را خرد  
این دو مصرع زیب گستر آمده

۱۰۱۰

دفع پاجوج حوادث را چو عدل

بنانی سید سکندر آمده

و این رباعی مؤلف در تعریف آن تمام بنا گفته است \* رباعی

در آب و هوای دوش یکی صاحب دید

کاشان را کمتر از صفهان سنجید

غافل که ز سعی اصف دولت شاه

بند نه بود زنده رودی گردید

دیگر دولتخانه و باغات و بساتین است که بر در دروازه این شهر که مشهور

بدروازه دولت است بجهت نزول آن بادشاه عرش مکن بناموده - که سیاحان

روی زمین این قسم عمارت عالی ندیده اند - و سرائی است در بیلهانی

که مابین سمغان و کاشان که تخمیناً صد فرسنگ بوده ~~بود~~ در حوالی سیاه کوه که

تمامی نمکستان است<sup>(۱)</sup> و مقر و مکان دزدان و قطاع الطریق است - خالصاً  
مُخْلِصاً لِرَجْهِ اللَّهِ بِجَهْتِ رِفَاهِيَّتِ مَتَرَدِّدِينَ وَ خَلْقِ اللَّهِ بِنَا نَمُودَةَ -  
و بانام رسانیده - و آب شیرین که در آن سرزمین وجود عذقا دارد بهم  
رسانیده - و قنوات عالی از دامنه‌های کوه دور بر آنجا جاری ساخته - و باغ  
عالی بنا نموده - و از رهگذر موزونیت ذاتی گاهی بگفتن ابیات عاشقانه  
میل میفرمود - و این دو سه بیست از نتایج طبع و قاد ایشان است

\* ابیات \*

عاشق بقصد آنکه بگیرد عیان دوست  
برداشت هر دو دست و دعا را بهانه ساخت

[ له ]

خلفِ دودمان مرتضوی سنجر آن در سخا و بخشش فرد  
داد تن جامه اش بشیخ رضا جامه کعبه را جلِ خر کرد  
و اکثری از شعرای ایران قصاید غرّاً و غزلیات دلکشا در مدح ایشان گفته اند -  
و مداح آن وزارت پناه اند - و کذب مطوّله<sup>(۲)</sup> نثر نیز مستعدان بنام نامی  
ایشان مزین ساخته اند - و این کمترین در ایام دولت و وزارت برادر و پدر  
مدتی در همدان و بعضی اوقات در سمنان و بسطام و دیلمان و لاهیجان  
گیلان و هوآانات فارس و یزد و ابرقوه بامر وزارت و تکفیل مهمات آن ولایات  
بسر میبرد - و چون مدتی مدید بآن خدمات مشغولی جست تصدّی  
کاشان و رتق و فتق معصولات خالصه بادشاهی که در آن ملک بود باین  
کمینه رجوع شد - و از جانب بادشاه باین والا رتبه سربلند گردید - و در

(۱) در نسخه ب «تمامی ریگستان است» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «مطوله از نظم و نثر» مرقوم است ۱۲ \*

ملازمت برادر و قبله خود بهمم و منصب مرجوعه قیام و اقدام می نمود -  
 و بدانچه از دست می آمد در اتمام آنها میکوشید - و رعایت جانب رعایا  
 که بدایع و دایع حضرت آفریدگارند منظور میداشت - و باهل استعداد آن ملک  
 که حکیم رکن الدین مسعود مسیحی و خدام میرزا ابوتراب ترکمان  
 و مولانا حاتم و فهمی و شعوری و کسری رسید السادات و الفقهاء الکرام  
 امیر رفیع الدین حیدر معنائی و امیر تقی الدین محمد تذکره نویس  
 و ملک طیفور و ملا حیرتی و دیگر مستعدان آن ملک که خلاصه و زبدة  
 ایران اند صحبتی میداشت - و خدمت و ملازمت این گرامی طایفه را فرض  
 عین و عین فرض میدانست - تا آنکه پیر و مرشد راقم اعنی جناب سید السادات  
 و الفقهاء امیر مغیث الدین علی محسوی اسدآبادی همدانی که در  
 هندوستان در سلک ملازمان این سپه سالار بود - و از رهگذر بندگی ایشان در  
 هندوستان امتیاز تمام داشت - بقصد توطن عتبات عالیات از ایشان مرخص  
 شده بکاشان آمد - و شرح احسان و انعام این ممالک ستان در باره آن عارف  
 آگاه چون درین خلاصه در احوال میر مذکور و در دیدارچه که بر دیوان  
 رباعیات ایشان راقم نوشته مفصلاً ثبت است - مکرر تصدیق نمیدهد -  
 و بخدمت آن سید بزرگوار رسید و این عطیه در هزار و شش روی داد -  
 و چندان از مآثر بزرگی و احسان ذاتی و سخن سنجی و نکته دانی و دانش  
 این دانش پژوه و جمعی از مستعدان که در بندگی ایشان می بودند  
 بیان نمود که این کمینه و اکثری از مستعدان<sup>(۱)</sup> را غایبانه بنده و دعاگوی  
 ایشان نمود - و در سنه هزار و هفت غزلی در میانه مستعدان طرح شده  
 بود - اگرچه شعر و شاعری فن و روش فقیر نبود و مدح گفتن شعار

(۱) در نسخه ب «مستعدان ایران را» مرقوم است ۱۲ \*

و دثار نساخته بود و گاهی بتکلیف پیر و مرشد خود و تتبع رباعیات دآر ویز  
ایشان (۱) نموده رباعی میگفت بگفتن آیین غزل رغبت نمود - و از غایت  
اخلاص غایبانه بنام نامی ایشان مزین گردانید \* غزل \*

تا یکی غلظم بخورم دیده مرگان نیستم  
تا یکی سوزم بعسرت داغ حرمان نیستم

عندلیب باغ عشقم لیک در کفج قفس  
شورشی (۲) دارم که محتاج گلستان نیستم

گر بشاخ گل زخم آتش نه بیدادی (۳) بود  
من که ممنون (۴) گلی از باغ و بستن نیستم

تا نشان یابم ز لیلی جانب حی می روم  
ورنه دل گیر از سموم این بیابان نیستم

در عراق پر نفاق این آرزو میسوزدم  
کز سخن سنجان بزم خانخانان نیستم

چون مدح و ثنای این سزاوار مدحت بود و پیر و مرشد فقیر و مستعدان  
پسندیدند بسیادت و نقابت پناه وحید الزمانی میر عماد قزوینی که در نسخ  
تعلیق خط نسخ بر خطوط استادان سابق کشیده بود داد که به طریق قطعه  
نوشته نزد این کمینه بود که به مصحوب متردین معروض سخن سنجان بزم  
فیاض ایشان نماید - تا آنکه بجهت حوادث زمان برادر فقیر که ذکر

(۱) در نسخه الف «ایشان رباعی» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «سوزشی دارم» ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب «بیدردی ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه الف «ممنون گل» مرقوم است ۱۲ \*

اورفت - بوسیله که طول تمام دارد در عین حکومت و تولد در سنه ۱۱۰۰  
هزار و شانزده بعز شهادت فایز گردید و امیر حیدر معتمی تاریخ آن واقع را  
چنین بنظم آورده \*

ای خسرو عرصه جهان را مالک  
میشد چو برای عدم آقا سالک  
تاریخ رقم زنان دعا گوین گفت  
أَنْتَ الْبَاقِي وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ

و این چنین نیز در لباس نظم جلوه گر ساخته بود که  
زند شد کله پزی در کاشان زده بر آصف کاشان یک کار  
از هر مصراع تاریخ این واقعه بیرون می آید (۲) - القصة بعد ازین قضیه (۳)  
جانکاه مهم و معامله برادر فی الجمله حسب الحکم آن بادشاه عالیشان  
بداعی رسید - و بسبب حسد حاسدان و سخن سازی مفسدان خاطر آن بادشاه  
را از بعضی مقدمات که از برادر داعی در زمان حکومت کاشان سرزده بشد  
ازین دعا گوی آن ذمی شان را منحرف ساختند - و کار بجائی رسید که بودن  
در ایران بهیچ وجه ممکن نبود - و حرف بداحی این سپه سالار نیز بگوش آن  
عالیشان رسید - و بغت و طالع مددکاری نموده ذوق ملازمت ایشان بر حسب  
وطن و منصب غالب آمده بعد از زیارت عتبات عالیات سدره مرتبات و دریافتن  
حیة الاسلام و طرف مدینه مشرفه و دعا گوئی این سپه سالار دران اماکن

---

(۱) در نسخه ب « در سنه ست عشر و الف در کاشان بدست مجهولی در روزی  
که شاه عباس در خانه او مهمان بود بعز شهادت » مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب « می آید و آن مردود را فی الحال بفرموده شاه عباس حکم  
پاره کرده بر دروازه دولت کاشان آویختند تا مسافر عدم شد القصة » ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف « قصه جانکاه » مرقوم است ۱۲ \*



شریفه از راه بندر دابل با کوچ و متعلقان در ذی قعد سنه هزار و بیست و سه در برهانپور خاندیس بشرف بندگی ایشان سرافراز گشت - و قبل از رسیدن این فقیر بملازمت و بندگی این سپه سالار آن غزل بسمع مقربان ایشان رسیده بود - و دعا گوی غایبانه خود را شناخته بودند - چنانچه در زمان ملازمت و پابوس احتیاج بصدارت احمدی نشد - و آن غزل که مدتی بود که بخط میرعماد خوش نویس نوشته شده بود بنظر ایشان در آورد - و بغایت مستحسن و مقبول افتاد - و چنانچه لازمه بنده پروری و غریب نوازی ایشان است بشرف بندگی و ملازمت خود سرافراز ساختند - و بجایگزین لایق و مناسب مناسب امتیاز بخشیدند - و بنوشتن این شرف نامه بدستوری که در دیباچه ذکر رفته عالی رتبه گردانیدند - و الحال که هزار و بیست و پنج هجری بوده باشد بدستور در بندگی ایشان می باشد - و در ظلّ مرحمت ایشان بسر می برد - و هر روز و هر ساعت بعنایتی تازه و مرحمت بی اندازه اختصاص می یابد - و این خلاصه را باتمام رسانیده بکتابخانه عالی ایشان واصل ساخت - و تا رمقی از حیات باقی خواهد بود دعا گویی ایشان را باعث افتخار خود و سلسله خود دانسته لواهی مفاخرت بآن خواهد بر افراخت - و این قصید را که در اثنای راه بمدح ایشان در سلک نظم آورده با اشعاری که درین ایام که در بندگی ایشان می باشد بمدح ایشان گفته ثبت مینماید - و آنچه من بعد بگفتم آن توفیق یابد بطریق لاحق خواهد نوشت - و الله (۱) المستعان -

\* قصیده \*

سفر گزیدم و احرام بستم از دل و جان

بعزم طوف حرمی ز کعبه کاشان

(۱) در نسخه الف « و الله علیه المستعان » مرقوم است ۱۲ \*

چمن بیاف زها کردم ز بگلبن گل  
که بود بلبل من در شکنجه اقوان  
نسیم صبح بسدنبال من چمن گذاشت  
شمیم گل زپی من ز گل گرفت کران  
مجاهدان گل و لاله بار بر بستند  
بهم عذابی من با جهان جهان سامان  
مسافران دیور و صبا بسدنبالم  
شکسته بال بجا مانده و گسته عغان  
بگلشکی که رسیدم پیو نثار هم  
چمن بباد فنا رفت و باغ شد نالان  
بهر چمن که رسیدم بهدیه دادندم  
خراج مصر معافی که هی بگیر و بمسان  
نسیم قافلک من بهر دیسار رسید  
چمن چمن گل و نسوین شگفت فصل خزان  
غبار رهگذرم را چو بوی پیراهان  
صبا بتحفه همی برد جانب کنعان  
بهر مسکن که شدم بلبلانش آوردند  
چمن بتحفه که این بلبلی ست خوش العنان  
بیاف تاخت نسیم خزان و این میگفت  
چو رفت بلبل زمین باغ گو ممان بستان  
کبود پوش بماتم نشست نیلوفر  
ببست دیدن نرگس بعلت یوقان

نروای محنت قمری کشید از سرِ سر  
ز پای گلبن بلبل درید جیب فغان  
چمن بخاک نشست و گلش ز گلبن ریخت  
بهار گشت ز سیلی خوران باد خزان  
ز ساکنان چمن هیچکس نماند که او  
نشد بماتم آوراگی من گریان  
چه مایه لاله و گل رنگ و بو زبان کردند  
فتاد رهگذرم چون بگلشن همسان  
من و وطن بوداع آنچه‌ان بنالیدیم  
کز آسمان و زمین رست دیده گریان  
ز صیت شاعریم کشور عرب پر شد  
چنانکه شهرت من در سراسر ایران  
بسی نماند که گیرند زندگانی از سر  
بمزیر خاک ز غیرت فرزدق و حسّان  
بمصر نوبت شادی زدند چون دیدند  
شکر فروش عجم میروند بهندستان  
بخاک پترب و بطحا مجاوران حرم  
بلا به دست زدندم بگوشه دامان  
که ای همای فلک سیر میتوان آسود  
ز رنج راه زمانی درین شریف مکان  
ز ذوق رفتن من آنچه‌ان کز ابلق باد  
پیاده گشتم و از آب ساختم یکران

ز موج کشتی و از ابر بادبان کردم  
ز باد جستم لنگر معلم از طوفان  
سند عزم زان سان سبک عنان آمد  
که نام مقومه ام کردی از گذر بزبان  
ز تنگنای جهان آنچه آن برون جستی  
که تیر سخت کمانان ز قلب گاه کمان  
شکر لبان ز پی من دران دران گفتند  
که ای نسیم صبا از پی تو سر گردان  
کدام کعبه ترا میبرد چنین خرم  
کدام قبله ترا میکشد چنین شادان  
سند عزم تو سوئی که میکند نگ و تاز  
همای فکر تو سوئی که میکند طیران  
بفکر رفته جهانی که این مسافر کیست  
که هست خاک رهش آبروی صد بستان  
جواب دادم و گفتم که هیچ میدانی  
که کیست این خلفِ دودمان کون مکن  
کهینه ملاح نواب خانقاه است  
که هست ملاح او صد فرزند و حسن  
زمانه حاصل خود همروم نمود چو دید  
که بغضت می بردم بر در خدیو زمان  
کران قلزم و عمان بود پدید و ندید  
ببهر جود تو ملاح حرص و آز کران

به پیش بحر سخای تو از تهی دستی  
ز موج دست خجالت بسر زند عمل  
کسی نمالد بعالم که بندگی ترا  
نشد مطیع و اطاعت نکرد از دل و جان  
مگر که رسم توالد دگر ز سر گیرد  
برای بندگی تو طبیعت انسان  
سپهر سیفه بدرد چو گنبد مخروط  
کند بفرق تو هرگه کلاه و خود قران  
بگاہ رزم و به هنگام حرب و روز غزا  
مگر که جان برد از تیغ و تیر تو بکران  
بر آرد از پر تیر تو مرغ واهمه پر  
بریزد از دم تیغ تو تیغ حادثه جان  
برزم ماند آلات دشمنیت از کار  
کمانش تیر شود تیر او شود چو کمان  
بروز رزم تو هر لحظه تیر دشمن را  
ز هیبت تو بسوفاز در جهد پیکان  
سوالی از تو مرا هست گرچه گستاخی است  
که در کف تو که سر سبز ازوست کون و مکان  
سفانت سبزه نگردیده بارور چون گشت  
همیشه از سر گردنکشان و سرداران  
بعیروتم که چرا خشک مانده تا غایت  
چنین نهال برومند در چنین نیاں

ز سرخ بید کند احتراز از آن فرود  
شکست خورده تیغ تو جانبِ بستان  
نهاده از پی تعمیر ملک تو هر سال  
که باد تا بقیام قیامت آبادان  
ز مهر السور بر دوش تو امن زنبیر  
سپهرِ عربده جوهرِ مثابه دهقان  
برزم خنجرِ تو دشمنی کُند بغلاف  
به بزم بر کرمت کیسه باف کون و مکن  
پلازک تو ز جوهرِ کشوده طومارِ پست  
که ثبت گشته درو نستهای امن و امان  
یکی شود گرد باد و خاک و آتش و آب  
چو روز رزم جهانی سمند در میدان  
ز صحنِ معرکه بر روی خصم افشاند  
ز کاسه سم خود گردِ نکبت و خندان  
بخاکِ اغیر ریزد سهیلِ مرکبِ تو  
ز تیغِ ازرقِ خونِ مخالفان چندان  
که هر طرف نگری درمیانه هیچجا  
سفینه بر سر دریای خون کند جولان  
بکعبه روی نیاز ست خلق را و مراست  
در تو کعبه جان و تو قبله ایمان  
جهان پناهها احوال من بملک عراق  
بود حکایتِ ماهان و قصه ماهان

بعرض حال خود آن به که لب نیازم  
که هست مصلحتی چند در نگفتن آن  
بس است شاهدِ حال که رفیعِ غربت را  
بدل گزیدیم بر عیش و عشرتِ لوطان  
به بندگی تو نازم که بود از یادم  
معیتِ وطن و حبّ و منصبِ ایران  
بدهر تا بود از گردشِ فلک آثار  
بود ز انفس و آفاق تا بدور نشان  
نهالِ جاهِ تو سرسبز باشد و سیراب  
بنمایِ جاهِ تو معمور باد و آبادان

\* قطعه \*

صاحباً دارم شکایت گونه بشنو که هست  
زین مصیبت رشته جانم چو چنگ اندر فغان  
داشتم در سر هوای خدمت روزی که بود  
در عراق پستی رفعت بر سر کون و مکان  
سوی هند آورد بظنم تا برآسایم مگر  
در پناه استانت ای پناه آسمان  
این زمان از منع دربانان چنان دانم که من  
در عراق باز و نواب است در هندوستان  
مشکل دیگر که میگویند صاحب میکند  
دورت از جمع سگان منعت ز خیل چاکران  
آزمون ناکرده طور خدمت و طرز ترا  
رایسگانت میفرودشد چون مناعِ مفلسان

( ۱۵۵۳ )

طرز انشازا بدیلم نیست در روی زمین  
علم دفتر را عدیلم نه بزیر آسمان  
در طریق شعر فهمی در رسوم شاعری  
نیستم کم از کسی اینک من اینک دیگران  
در طریق ضبط ملک و مال دیوان بی کزاف  
چون منی ناورده گیتی کارساز و گردان  
کار با تیغ و قلم گر افتد از دولتت  
نیستم شرمزده از ابنای این و اهل آن  
گر برانی کی روم وز دور سازی کی شوم  
از پناه آستانت ای پناه آسمان  
صدق و اخلاص مرا و لطف و احسان ترا  
عهد و میثاقیست با هم تا دم آخر زمان  
[ وله ]

خدایگانا امیدواری کسرت  
برون کشید اساس مرا ز ملک عراق  
گمان بخت بدم بد که بزدگی درت  
کند ز جمله ابنای ملک و خویشم طلق  
کنون بحرمان هم صحبتام که اهل عمل  
گمان برند که دائم دقیقه ز سیاق  
باین حسد که کهن عاملی ست از ایران  
باین گمان که عمل پیشه بود ز عراق  
مباد تربیت صاحبش کند روزی  
قرین منصب خاصی ز روی استحقاق



چهار ماهه فزون شد که مانده تصدیقم  
معطل از حرکاتِ نفاق اهل نفاق  
به غفلت اند که از خستِ شراکت شان  
نهاده همت من دفترِ عمل بر طاق  
یقین شان شده کآخر چو خون فاسد شان  
گلو بگیرد دستِ کفایتم چو خنق  
نهال کردم از این پستِ فطرتان دانند  
که داده ام عمل و شغل را چگونه طلاق  
باین گروه دعا پیشه کار من مگذار  
که زهر را نبود دافعی بجز تریاق  
بگو که بهر چه تنگی کشم ز رزق مدام  
بکشوری که تو باشی وسیلهٔ ارزاق  
سپهر تا که بود ملک بخش و ملک ستان

تو باش صاحب منصب درین کبود رواق

[ وله قطعہ ]

ای بزرگی که بزرگی بتوزینده بود  
همچو ایجاد زمانه ز خدای متعال  
ای جوانی که ز احسان تو آسوده شدند  
غنی از زحمت بخشیدن و سایل ز سوال  
ای شجاعی که ز سهم قدر اندازی تو  
جگرِ خصم مشبک شده همچون غریبال  
ای کریمی که ز لطف تو جهان گیر شده  
صیتِ احسان و کرم در همه جا مهر مثال

ای دلیری که ز تیغ تو بآفاق برند  
خبر فتح و ظفر پیک و رسول آجال  
بس که ده سال ازین پیش مدیحت گفتم  
دامن و جیب جهان شد ز گهر مالا مال  
گفتم آن روز مدیح تو که از دوات تو  
پایه و منزلت بود بلند از اجلال  
این که نا دیده ترا مدح تو میگفت زهی  
نه چو بهمان و فلان بود پی مال و منزل  
غرض این بود که مدح تو باشم و زنه  
من و ابیات مدیح ای در دریای فوال  
آشنا گر شوم ناطقه با مدح کسی  
نیست جز مدحت صاحب بخدای متعال  
مطلبم نام و نشانت ز مدحت و زنه  
سیم و زر را شمرد همت من سنگ و سفال  
زان که بر صاحب و بر جمله جهان معلوم است  
که غنی بود بایران زهی از منصب و مال  
دهر می خواست که دور از تو بکام دشمن  
سازدم از الم و محنت هجران پامال  
بسر کسری تو ام راهنما شد دولت  
سوی درگاه تو ام راهبری کرد اقبال  
رو بدرگاه تو آوردم و فارغ گشتم  
از غم ماضی و مستقبل و از محنت حال

تا جهانست جهاندار تو باشی بجهان  
نرهد خصم و بداندیش تو از رنج و وبال

[ وله ]

خدایگانا بر ملک گیری تو گواہ  
بس است اینکه شبی خاطر مدایح سنج  
بخطواب دید که نام و خطاب عالی تو  
ازان سه آمد و زان هر سه (۱) نقطه شد پنج  
که کرده روز ازل منشی قضا و قدر  
رقم بنام تو تسخیر این سرای سنج  
خطاب و نام تو کردن (۲) کفون شده لازم  
بفکر شعبده باز و بطبع پر نیرنج  
فرزود رتبه عبد الرحیم خانی را  
بمیرزا خانی چون بادشاه وافر گنج  
زمانه ساخت مخاطب بخان خانانی  
ترا و خود شد آسوده از مصیبت و رنج  
چو ملک هند گرفتی بسوی ایران تاز  
وزان سپس گذری کن بملک روم و فرنج  
نشسته منتظر جلو تو عمری شد  
دیوار بلخ و بخارا و خطه اورکنج

(۱) در نسخه الف « هر سه را نقطه » مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب « کردن بیان شده » ثبت است ۱۲ \*

ادا کنند مدیحه تو ببلای عراق  
بگلستان خراسان و کشور قوشنج  
همیشه محرم بسزه تو با نشاط قرین  
مدام دشمن جا تو بسته قولنج  
[ وله ]  
صاحب بنده بنده را دو سه یار  
بود وقتی بکشور ایران (۱)  
چون مرا اشیاق خدمت تو  
ببخشود آورد سوی هندستان  
ترک اقوام و خانه و فرزند  
گشت لازم بدان وفا کیشان  
سوی هندوستان کشانیده  
بندگی تو هم چو من شادان  
مدتی شد که بندگی ترا  
می نمایند با من از دل و جان  
نه مرا هست آنقدر قدرت  
که دهم شان بهای جامه و نان  
نه برفتن ز آستانه تو  
راضی اندای پناه اهل زمان (۲)  
می نیارند هم جدا گشتن  
از من این یک دو بی سر و سامان

(۱) در نسخه ب «کشور کاشان» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «اهل جهان» مرقوم است ۱۲ \*

بعد عمری که بوده‌ایم بهم  
در نشاط<sup>(۱)</sup> و الم همه یکسان  
این زمان چون جدا شوم بگویی  
این دو سه زار بی کس و حیران  
چاره کار شان نمیدانم  
غیر لطفِ خدایگان جهان  
که بزننجیر بندگی سازد  
پای شان بند تا بسدادن جان

[ وله ]

تا بکی غلظم بخون دیده مرگان نیستم  
تا بکی سوزم بحسرت داغ حرمان نیستم  
عندلیبِ باغ عشقم لیک در کُنجِ قفس  
شورشِ دارم که محتاج گلستان نیستم  
گر بشاخ گل زخم آتش نه پیدانی بود  
من که ممنونِ گلی از باغ و بستن نیستم  
تا نشان یابم ز لیلی جانب حی میروم  
ورنه دلگیر از سموم این بیابان نیستم  
در عراقِ پر نفاق این آرزو می سوزدم  
کز سخن سنجان بزم خان خانان نیستم

[ وله ]

هر چیز هست نو برو نوز غنیمت است  
نوز اگر گل ست و اگر خس غنیمت است

---

(۱) در نسخه الف «نشاط و طرب» مرقوم است ۱۲ \*

گر دوست جان ستند در گم دشمنم کشد  
مطلب شهادت است و ز هر کس غنیمت است  
بهر سراغ مدّتِ خضر از چه میکشم  
در وادی که گم شدگی بس غنیمت است  
از نقدِ داغ پر شده همیان آستین  
در دست این نقودِ مطلق غنیمت است  
آوارگانِ کوی ترا منزل نخست  
ویران حصار دهر مستس غنیمت است  
در باغ کهنه گشت گل و هیچ کس نگفت  
فصل بهار و بادۀ بی غش (۱) غنیمت است  
باقی ز آستانه نواب زینهار  
جائی مرود که ارض مقدّس غنیمت است

[ وله ]

خون ز مزگان میترود چشم گریان گو مباحش  
شعله در خاشاک دارم باد دامن گو مباحش  
چشم اگر گریان شود طوفانِ فوج از بهر چیست  
دجله چون در جوش آید ابر نیسان گو مباحش  
از جنون دیوانه را ترک تعلق مقصد است  
سنگِ طفلان خوردن و سیر بیابان گو مباحش  
قتل ما را عبرتِ عشاق کردن از چه بود  
خون ما ارایشِ بازار و دکان گو مباحش

(۱) در نسخه الف «بادۀ نورس» ثبت است ۱۲ \*

بی نشانیها نشانِ ماست در دیر فنا  
لحنتی از دل بر سرِ خارِ مغیلاں گو مباش  
در دیارِ هند لطفِ خانِ خانانی بس است  
گلشنِ کاشان و گلزارِ صفاهان گو مباش  
[ و نه ]

مشتی از بال و پر خود در گلستان ریختم  
برگِ عیش بلبلان را در گریبان ریختم  
آرزوی گلشن و سیرِ چمن میکرد دل  
قطرهٔ چند از سرِ مژگان بدامان ریختم  
گریه را سرِ دادم و گلشن سرای هند را  
یک جهان گل بهر زینت در گلستان ریختم  
بس که در زندان نومیدی نشستم خود بخود  
خون خود را در شهادتگاهِ حرمان ریختم  
مدتی شمع و چراغِ عاشقان افسرده بود  
قطرهٔ زین اشک بر خاکِ شهیدان ریختم  
هر در معنی که در دریایِ فسوت داشتم  
بودم و در بزمِ گاہِ خانِ خانان ریختم  
[ و نه ]

خروشِ بلبل شیدا کمال نادان نیست  
شگفته زوی گل غایتِ پریشانیست  
بدرِ دوست دلم تکیه کرد و شد تسلیم  
بنفشه را سر زانو مزارِ پریشانیست





بهر فتح دکن روانه نمود  
میسرزای زمانه را ایرج  
روز هیجا ز خون دشمن بست  
دست شمشیر در حنا ایرج  
شاهد ملک در بغل بگرفت  
مفسد عرصه و غنا ایرج  
روح رستم پی مبارکباد  
بارها گفت مرچبا ایرج  
چون باقبال خانخانانی  
رزم<sup>(۱)</sup> را شد گره کشا ایرج  
شد رقم بهر سال تاریخش

<sup>۱۰۲۳</sup>  
فتح نواب و میرزای ایرج

[ وله ]

چو صیت تهنیت فتح خانخانانی  
زمین گرفت بتاراج<sup>(۲)</sup> هفت طارم شد  
جهان کشای به شمشیر و تیغ و حکمت گشت  
به زای مشعله افروز ماه و انجم شد  
چهار فتح ورا روزگار سامان داد  
کنون بفکر سرانجام فتح پنجم شد  
گهی بلطف و خوشی فاتح دکن گردید  
گهی قرین فتوحات از مکارم شد

(۱) در نسخه ب «فتح را شد» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «بتسخیر هفت» مرقوم است ۱۲ \*

( ۱۵۶۳ )

چهار بار چو عنبر شکست یافت از آن

شکست چارم <sup>۱۰۲۴</sup> تاریخ فتح چارم شد

[ وله ]

پی فتح دکن چو خانخانان

بزیسر (بن در آورد اسپ مقصد

چو از لطف خدا در عرض یکماه (۱)

میسر گشت اورا فتح بیحد

رقم کردم پی تاریخ فتحش

فتوحات <sup>۱۰۲۵</sup> پیایی بیحد و عد

[ وله ]

شکر ایزد که گل فتح دکن

آخر از گلشن نواب شکفت

شاهد ملک بدلالی صبر

آمد و چست در آغوش خفت

صلح جو گشت عدویش چون دید

تیغ و تدبیر بهم آمده جفت

قوت بازش از ملک دکن

خس و خاشاک عدو را چون رفت

سال تاریخ ازو پرسیدم

صاحب ملک دکن گشتم گفت <sup>۱۰۲۵</sup>

(۱) در نسخه ب «یک سال» مرقوم است ۱۲ \*

[ وله ]

ز لطفِ بادشاه و التفاتِ شهزاده  
 نهالِ دولتِ نواب باز کرد نمو  
 عدو ز تشنه لبی بر کنار دریا مرد  
 چو آب رفتند نواب بساز رفت بجزو  
 کشد ز خصم تو چرخ انتقام خرم و شاد  
 بگردش آور در بزمِ عیش جام و سبو  
 ز دستِ مرغِ تیر تو جان نخواهد برد  
 حسودِ جاهت اگر سالها کند تک و پو  
 قبایِ عمرِ عدو خون بخود شود پاره  
 بخیط و سوزن ایامش از گذد رفو  
 چو کوز گشت عدو زین عطیه سرشار

رقم شد از پی تاریخ کوز گشت عدو  
 ۱۰۲۴

[ وله ]

گشت از دولتِ خانخانان  
 پاک ملکِ دکن از شور و فتن  
 سال تاریخ ازان رو آمد

فتح شد بی مددی ملک دکن  
 ۱۰۲۴

[ له ]

چون تیغِ خانخانان برود از سر قهر  
 یکباره آب و رونق از کار و بار عنبر  
 فتح دیارِ عنبر چون کرد سال تاریخ

بنوشت دست نطقم فتح دیارِ عنبر  
 ۱۰۲۴

[ وله ]

تاریخ گرفتگی دکن جستم من

از عقلی که بود خورده دان در همه فن

گفتا که نوشت دست منشی قضا

نواب گرفته از ملک ملک دکن

[ وله فی رباعی ]

چون دهر شکوه خانخانانی دید

بر عهد سلیمان و سکندر خندید

از بسکه نهادند بدرگاهش رو

ایران شد هند و هند ایران گردید

[ وله ]

از کوی توام مذلت و سختی برد

هان ظن نه بری خامی و یک لختی برد

بر درگاه تو که کعبه اقبال است

بختم آورد لیک بد بختی برد

[ وله ]

اسپی دارم که بال بر وی بار است

از بسون بار بال و دم بیمار ست

گر بر در صاحبش فرستم ننگ ست

ور در بر خود نگاه دارم عار ست

[ وله ]

این فتح کزان بهار و بستان بشگفت

ببس تازه گل از غنچه پیکان بشگفت

صد شکر که یک چمن گل فتح و ظفر  
از گلشن تیغ خالصانان بشکفت  
[ وله ]

چون شعله تیغ ایرج برق شتاب  
در گردن عمر عنبر افکند طناب  
میخواست برابری کند غافل بود  
زین نکته که عنبر شود از آتش آب  
[ وله ]

عنبر چو بصیله رخس در میدان تاخت  
از شعله تیغ آبدار تو گداخت  
گردون پی چشم زخم از جای سپند  
در مجمره ززم تو عنبر انداخت  
[ وله ]

چون صف شکنان دود بیرم خان  
راندند سمند چابکی در میدان  
از شعله تیغ تیز شان سر تا پای  
در ملک دکن سوخته شد عنبر و بان  
[ وله ]

تا پیک ثنا بسوی تو راهی کردم  
از دولت مدحت تو شاهی کردم  
در نظم اگر کوتاهی شد بعراق  
در هند به نثر عذر خواهی کردم

[ وله ]

گفتی که سرای عشق را زیور کرد  
گفتی که مس مهر و محبت زر کرد  
دست و دل و طبع خانخانان در بست  
ساقی که نشاط و عیش در ساعر کرد

[ مثنوی ]

در ایام جهاندار جوان بخت  
که ظلم از عدل او برد از جهان رخت  
به برهانپور چرخى یافت تزیب  
بسان آسمان پر زینت و زیب  
که این گردنده چرخ اندر همه فن  
بیاموزد از آداب گشتن  
فلک شکل قضا سیر قدر کرد  
سبک گردی بسان مهره نرد  
به حکیم داور خورشید جنبش  
درون لعل باغ آمد بگردش  
بملک هند در افتاد غوغا  
که کرده آسمانی بر زمین جا  
شود چون (۱) گاه گردش آسمان سالی  
به پائین "پله اش سازد فلک جای

---

(۱) در نسخه ب "چو کرده گاه گردش آسمان ما" مرقوم است ۱۴ \*

سبکدستی که این تمثال پرداخت

جهت شش بود از انش شش جهت ساخت

ز شش جانب بصد صنعت گه کار

چو میزان پلها آویختن فچار

یکی با آسمان در سرفرازی

یکی با خاکیان در خاکبازی

تفاوت در میان این دو سرکش

جز این نبود که آن هفت است و این شش

چه فرق از آسمان تا چرخ فالان

همان فوق ست ازین تا چرخ گردان

فلک گر سالها گردن فرزد

کجا یارد که در وی جای سازد

دو کس را گشت چون یک پله اش جا

ز هر برجش در پیکر گشت پیدا

ز هر گنجش بتابد مهر انور

ز هر برجش بر آرد آسمان سر

قران با برجهای چرخا گردان

کند در هر مهی خورشید تابان

کند با برج این هر دم فرانی

مه و خور را بطوری توامانی

مسیح و آفتاب اینجا قرین اند

درین جا مآه رویان هم نشینند

اگر عیسی در آن دارد نشیمن  
مسیح وقت را اینست مسکن  
بجای روز و شب در وی نمایان  
بود زلف و رخ خورشید رویان  
ز زلف دلبران شوخ عیار  
هزاران مکشان در وی نمودار  
بگردش چون شتاب انگیز گردد  
بیک جنبش در عالم در نورد  
ندارد احتیاج آن برق رفتار  
بگرداننده چون چرخ دوار  
فرزان ترز انجم میخه‌ایش  
بود هر پایه خط استوایش  
بهر یکماه می آرد برون سر  
هلالی از پس این سبز چادر  
چو بر هر برج این ماهی بر آید  
ز هر ابرو هلالی می‌نماید  
ثنایش چون توانم کرد تقریر  
که کلک وهم عاجز شد ز تحریر  
سپه سالار چون در وی نشیند  
فلک را چون زمین در زیر بیند  
جهان بخش و جهاندار و جهانبان  
سپه سالار گیتی خان خانان



اگر بر برجهای آن بر آید  
چو مسأله و خور جهانگردی نماید  
مستخر کرد چون ملک جهان را  
درین صورت بگیرد آسمان را  
بجز کلکش که این تصویر پرداخت  
که یازده آسمانی بر زمین ساخت  
اگر نه بیم آن بودی درین کار  
که گردد شبیه صنعتهای دادار  
چنان ترتیب میدادش که مردم  
شدندی فارغ از افلاک و انجم  
ریاضی پیشگان چون فکر راندند  
در اشکال فلک عاجز ماندند  
پس آسانی اشکال افلاک  
نمود این چرخ را بر صفحه خاک  
رصد بندهان ز قید رنج رستند  
به پایین پله او چون نشستند  
باصطربلاب دانش از سر دید  
گرفتند ارتفاع مسأله و خورشید  
پس اشکال این گردون گردان  
که باشد چون پری از چشم پنهان  
چنین چرخ بر روی خاک نمود  
که مشکلهای چرخ آسان شود

ریاضی شد چنان بر خلق آسان  
که شد امروز برهانپور یونان  
بر اشکالِ فلک زمین چرخ می‌نا  
شدنبد اطفال برهانپور دانا  
بسوی عرصه دانش چون پویند  
ریاضی چون الف بی درس گویند  
همه ملک جهان چون گرد تسخیر  
به تسخیرِ فلک شد گرم تدبیر  
چو تسخیرِ فلک آسان نمودش  
بترتیب فلک رغبت نمودش  
نمایان کرد زمین سان آسمانی  
که باشد آسمان از وی نشانی  
بر آورده ز برجش آسمان سر  
بود در گردشش افلاک مضمحل  
بقیدِ همت او از کم و کاست  
نیاید جز قهای آسمان راست  
روان فرمود کردن آسمانی  
که باشد آسمان را توأمالی  
اگر دانش پژوهی غور کن غور  
که فکرش آسمان چون ساخت فی الغور  
زمین و آسمان با همت آباد  
همه روی زمین در حکم او باد

## صفت عمارت بوهانیپور

زهی فرخ بنفای عرش فرسای  
که دارد آسمان در سایه اش جای  
درش چو دامن صحرا کشاده  
نظر بر راه مهمان ایستاده  
ز بس جوش و خروش میهمانش  
نیارد زد به چشم آستانش  
نشسته درگهش بی منع دربان  
که ساید رخ بخاک پای میهمان  
درش فارغ ز قفل از هر دو جانب  
چو روی صاحبش از چین حاجب  
بشادروانش خور در راز گفتن  
قمر از شمسه اش در نور رفتن  
اگر رضوان تواند دیدش از دور  
بیارد رونمایش جنت و حور  
چو سقف آسمان فرشش ملون  
چو گردون زاده خویشیدش ز روزن  
ز بس کز نور شد صحنش منور  
نماید شب درو چون دود مجمر  
بگل میبخد درش هر صبح بلبل  
سراید نغمه کش نشناسد از گل

اگر رو بد صبا فرشش با سلوب  
بدامن گل برون مژگان جباروب  
قراز چرخ آمد پایله او  
نشسته آسمان در سایه او  
بمسکینان صلاهی بار داده  
ز بهر سایلان درها کشاده  
درش از بهر بار اهل عالم  
چو گل از خنده ناز لب فراهم  
اگر دشمن درو آید وگر دوست  
چنان آید که گوئی خانه او ست  
سر هر طاق این قصر طلا پوش  
بود با روزن مشرق هم آغوش  
خور اندر وی چو قندیلی معلق  
کمین دهلیز کسریاش خورنق  
ز بس داده صلاهی کام جوئی  
بمردم صلح کل کردست گوئی  
مصور چون درو گلین رقم ساخت  
همه شاخ گلش بی غنچه پرداخت  
که از تنگی درو نبود نشانه  
بچشم مردم آن عیش خانه  
هلال طاق این قصر فلک سان  
چو شد از برج برهان پور تابان

ببام چرخ ماه و خور بسر آیند  
بیکدیگر بانگشش نمایند  
قمر کمتر گلی از طاقِ ابوانش  
گلِ خورشید چینی کار سگانش  
بر روی شاهدِ تصویر این قصر  
که بادا ایمن از آفات هر عصر  
تماشائی به یک انداز مژگان  
شود چون دیده تصویر حیران  
ز بس کز عیش در وی گشته جا ننگ  
نیاید نغمه بیسرون از دل چنگ  
ز بهر ساکنان آسمانی  
کند هر طوره او سایبانی  
ادب در وی ز بهر کسب آداب  
نشسته همچو طفل اندر بر باب  
شد از این دلگشا طاقِ فلک سان  
بر اهل هند طوف کعبه آسان  
ز نقش فروش بهر میگساران  
خزان ظاهر نموده در بهاران  
خزان اینجا بهار اینجا اگر می  
نخواهی خورد باقی کی خوری کی  
می اندر محفلی خوردن حلال ست  
کز ابر دست ساقی برشکل ست

شد از این دلکشا قصر فلک سان  
بر اهل هند طرف کعبه آسان  
گر ابراهیم را بد جا در آنجا  
درین جا خانخانان کرده ماوا  
نباشد شغل از جز دل شکاری  
ندارد کاری الا زر نئساری  
نه کس از وی کشیده یکجو آزار  
نه از وی یکسر مو بردای بار  
ز درویشان نباشد ننگ و عارش  
بود آئین درویشی شعارش  
بزرگی را بدرویشی کسی یار  
نکرده غیر این دانای دیندار  
بدرویش و به سلطان گاه احسان  
بسان نشأ می هست یکسان  
نگوید گر زبان مدح تو لال ست  
برو این نطق و گوئیایی وبال ست  
خلافت هر که را در خاطر آید  
بروی خود در محنت کشاید  
بعجزم رهنما شد طبع لایب  
ز وصف این ثناء مدح صاحب  
بگفتا دست بردار و دعا کن  
دعا را ختم این شیرین ثنا کن

بود تا خرمی را در جهان نام  
ز عشرت تا نشان باشد در ایام  
نشیند اندر و تا روز معشر  
جهانبان جهان دار و هنرور

## قسم سیم از خاتمه

در احوال سپاهیان و مستعدان هر طبقه و<sup>(۱)</sup> طایفه و سبب وصول  
ایشان بملازمت این سپهسالار و باعث ترقی برخی که از اطراف و اکناف  
عالم روی نیاز باستان کعبه نشانش آوردند - و بعضی بوسیله و تجویز ایشان  
بمناصب علیّه بادشاهی سر افراز گشتند - و برخی خدمت و ملازمت  
سامیث را مغنم دانسته سرمایه دنیا و آخرت خود شمرده کامیاب صورت  
و معنی گردیدند - و بمطالب و مقاصد خود رسیدند - و سبب  
هر یک ازین جماعه که چون در سلک بندگان بادشاهی منتظم شدند  
و یا در زمره خدمتگاران ایشان در آمدند در احوال هر یک ازیشان ثبت  
میرود - و چگونه بیهن توجه این مربی عالمیان بی نیاز شدند - اگر تفصیل  
اسامی سپاهیان و مستعدان بواجبی کرده آید بید است که محاسب روزگار  
و منشی لیل و نهار از تحریر و تقریر آن عاجز آید - از سپاهیان بجمعی  
که امیر و امیرزاده که فی الجملة نجابتی و حالتی داشته<sup>(۲)</sup> باشند اکتفا  
میرود - و از مستعدان و هنر پیشگان و ارباب قلم بخواص آنها قانع میگردد -  
گرچه شعر و شاعری و مداحی پیشه و فن این قسم مردم نیست چون

(۱) در نسخه ب " هر طبقه و هر طائفه " مرقوم است ۱۴ \*

(۲) در نسخه ب " حالتی دارند اکتفا " مرقوم است ۱۴ \*

بعضی از ایشان بجهت موزونیت ذاتی بگفتن ابیاتِ عشقان می پردازند -  
 و برخی بشکر گذاری انعام و احسان ایشان پرداخته بقدر مقدور سعی  
 موفور بظهور می‌رسانند - درین خلاصه مطلب ایوان استعداد و حیثیت  
 مداحان و ملازمان و تربیت کردگان ایشان است - تا بر روی روزگار بماند  
 که چه قسم در ظل حمایت ایشان بسر برده و می‌برند - پس اولی نمود  
 که بعضی از نتایج ابداع افکار و بدایع آثار این جماعه ثبت افتد - و جان  
 سپاری و مردانگی که در خدمات و محاربات نموده باشند در قید کتابت  
 آرد - تا ازین خلاصه نصیبی داشته باشند بمتنه و جوده \*

## نواب خواجه بیگ میرزا

نواب خواجه بیگ میرزا فرزند خالف نواب غفران پناه رضوان  
 جایگاه معصوم بیگ<sup>(۱)</sup> شخاوند است - و شخاوند از بنی<sup>(۲)</sup> اعمام  
 بادشاهان ذمی شان صفویه ایران اند - و نسب ایشان بشیخ  
 الشیوخ الطایفه شیخ صفی الحق والدین شیخ صفی الدین اردبیلی  
 میرسد - و مقر و مسکن طایفه شخاوند دار الارشاد اردبیل است -  
 و در قرب و جوار مزار کثیر الانوار شیخ صفی الدین <sup>وَسَّسَ سِرَّةً</sup>  
 بر آسوده و مرفه الحال اند - و بسیاری از ایشان بمرتبه سلطنت و امارت  
 و وکالت بادشاهان صفویه شرف امتیاز داشته و دارند - چنانچه نواب غفران  
 پناه معصوم بیگ پدر نواب خواجه بیگ میرزا در متمادی عمر  
 شریف بمنصب جلیل القدر وکالت شاه طهماسب حسین صفوی  
 سرافراز بود - و دران شغل خطیر قاعده‌های نیکو گذاشت - و در آخر

(۱) در نسخه ب «شخاوند» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «بنی اقوام» ثبت است ۱۲ \*



عمر از منصب جلیل القدر و کالت استعفا نموده بارادۀ طرف حرمین الشریفین از عراق ندای الرحیل در داده متوجه سفر خیر اثر حجاز گردیدند - و در اثنای راه رومیه بجهت آن که از ولایت ایشان عبور خواهد نمود و بر ضعف و قوت و حالات ایشان اطلاع بهم خواهد رسانید جمعی را بطریق قطع الطریق بر سر راه او فرستاده قبل از آنکه آن سعادت را دریابد با اتباع و متبعان<sup>(۱)</sup> و همراهان بدرجۀ شهادت رسید - و درمیانه آن طایفه همیشه سلاطین بوده اند - مثل صدر الدین خان و میر علم خان و الحال عیسی خان<sup>(۲)</sup> بیگ که برادر زادۀ نواب خواجه بیگ میرزا سنت و برتبه قورچی باشی گرمی و نسبت دامادی بادشاه ملائک سپاه شاه عباس حسین الصفوی سرافراز است - و دیگر بزرگان درمیانه ایشان بوده اند مثل خان میرزا که فرزند خلف سلف معصوم بیگ بود و در علم و دانش از مشاهیر روزگار بود - و علم سلطنت و نوای حکومت داشت - و مدتی حاکم دارالامان کاشان بود - القصد چون هرج و مرج درمیانه طایفه قزلباشیه شیوع یافت و رومیه طمع در ملک ایران نمودند - و اختلال تمام بحال سلاطین صفویه راه یافت - نواب خواجه بیگ میرزا به شیراز افتاد - و چون یکچندی در دارالافاضل شیراز رحل اقامت انداخت و با علما و فضلاء آنجا مجالست و موانست جست و هر کس را بقدر مقدور رعایت نمود - از بعضی اوضاع نا ملایم طایفه قزلباش و بادشاهان آن زمان ارادۀ سیر هندوستان و ملازمت خلیفه زمین و زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه و دریافت صحبت این سپه سالار قدر دان نمود - و در هنگامی که

(۱) در نسخه الف «متابعان» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «عیسی بیگ خان» ثبت است ۱۲ \*

این سپه سالار فتح سند نموده در تنه مجلس آرا و طرف افزا بودند از بندر  
 خروج به تنه آمد - و بی آنکه این سپه سالار را از آمدن خود واقف سازد در  
 محلی که مناسب حال او بود مقام گزید - چون خبر تشریف آوردن ایشان  
 بسمع سپه سالاری رسید در همان شب بی آنکه ایشان را مطلع سازد  
 با یکی از خواص خود بی تکلفانه بخانه ایشان رفت - چنانکه نواب  
 خواجه بیگ میرزا مطلقا اطلاع نیانت که آن سپه سالار بمنزل او آمده -  
 و در آن شب این دو عالی قدر باهم بسر بردند و بی تکلفی که لازمه  
 احوال و اوضاع خواجه بیگ میرزا ست در آن شب معمول بود - و از  
 رعایت مهمانداری و شرایط میزبانی بی آنکه مطلع گردند که این سپه  
 سالار فامدار ست دقیقه فوت و فرو گذاشت نشد - و چون پاسی از شب  
 گذشت سپه سالار ملکستان بدولت سرای عالی شتافت - و صبح آن شب  
 خواجه بیگ میرزا اطلاع یافت که مهمان درش که بوده - و الحق بی  
 تکلفهای و تعایب و طرز و طور مهمانداری آن بزرگوار عالیقدر این  
 دل شکار را بسیار بسیار خوش افتاد - و ازین جانب نیز رسوم و آداب میزبانی  
 و مهمان نوازی بآنچه ممکن و مقدور و لازمه احسان و قاعده ایشان بود بعمل  
 آوردند - و هر آنچه این قسم بزرگان با بزرگان گذند بتقصیر از خود راضی  
 نشدند - و بعد از ضروریات سفر و ما یحتاج ضروری راه ایشان را با عرایض  
 مبینی بر احوال حقیقت حالات و کماهی احوالات سید عالی تبار بدرگاه خلیفه الهی  
 فرستادند - و چون حقیقت حسب و نسب این بزرگوار بر بادشاه ظاهر بود  
 و استدعا و التماس سپه سالار نیز علاوه آن شده بود در کمال اعزاز و احترام  
 به مناصب علیّه از جانب بادشاه سرفراز شد - تا آنکه این سپه سالار